

گزارشی درباره رساله گرگیاس افلاطون

فرشاد نوروزی

زندگی آدمی در پرتو تجربه تابع دانش و هنر می گردد در حالی که بی تجربگی ما را دستخوش بخت و اتفاق می سازد. "پولوس"

۱. گرگیاس نوشته ای است در مقابل جریانات اجتماعی لذا به شدت همه ی مردان سیاسی آتن را زیر سوال می برد. {۲} موضوع رساله درباره ی سخنوری است ، در بخش اول آن سقراط سعی دارد بیان کند که سخنوری مشروعیت ندارد و نمی تواند معیاری برای تعیین حق و باطل باشد. آغاز بحث اینگونه است که شاگردان گرگیاس یعنی پولوس و کالیکلس در حال ستودن خطابه های گرگیاس هستند و سقراط به عنوان سوالی بنیادی می خواهد بداند که هنر گرگیاس چیست و حاصل آن چیست؟ در ابتدا شاگرد گرگیاس ، پولوس، می خواهد به سوالات پاسخ گوید ولی سقراط می خواهد باخود گرگیاس بحث کند نه با شاگرد او. گرگیاس ادعا می کند استاد هنر سخنوری است و این هنر را تدریس هم می کند. سقراط می گوید می خواهم قول بدهی که تا آخر بحث به سوالات من پاسخ کوتاه بدهی و گرگیاس ادعا می کند "که هیچ کس نمی تواند مطلبی را با سخنی کوتاهتر از آنچه من توانم گفت، بیان نماید".

گرگیاس می گوید: " هنر سخنوری به کار دستی مربوط نیست بلکه اثر آن از راه سخن پدیدار می گردد،"
سخنوری یک هنر است که به انسان توانایی اندیشیدن در موضوع خود و تمرینی برای سخن گفتن نیز می باشد.

۲. موضوع سخنوری چیست؟ گرگیاس می گوید سخن است . سقراط می پرسد درباره ی چه باید سخن بگویم پزشک در باره ی بیماری و تندرستی سخن می گوید ، اما سخنوری در باره ی چه سخن می گوید؛ چه فرقی است بین سخن پزشک که در باره ی بیماری و سلامتی سخن می گوید با هنر سخنوری ، به عبارتی در بسیاری از هنرهای دیگر "نیاز به سخن و عمل تقریباً برابر است و در پاره ای دیگر سخن عامل اصلی است و اثر آنها تنها از راه سخن نمایان می گردد." سقراط از گرگیاس می خواهد که حالا بگوید که موضوع سخن در سخنوری چیست و گرگیاس موضوع سخن را برترین و والاترین چیزهای انسانی می داند. سقراط اشاره می کند به سرودی با این مضمون " نخستین نعمت تندرستی است، دوم زیبایی و سوم ثروتی که از راه درستی کسب می شود." و با استناد به این سرود مدعی می شود که پزشک و استاد ورزش و بازرگان هر کدام می توانند مدعای والاترین هنرها را داشته باشند و از گرگیاس می خواهد که بگوید نعمتی که در پرتو هنر وی است را بیان کند. گرگیاس حاصل هنر خود را این طور تعریف می کند:

" اگر از آن بهره مند باشی به نیروی سخن در دادگاه دادرسان را با خود هم رای می توانی کرد و در انجمن شهر همه ی مردم را. پزشک و استاد ورزش را برده وار کمر به خدمت تو می بندند و بازرگان مال را برای تو می اندوزد زیرا تو به یاری هنر خود می توانی همه را پیرو عقیده ی خود سازی."

به عبارتی گرگیاس نتیجه سخنوری را هنر متقاعد ساختن می داند. اما سقراط معترض می شود که هنرهای دیگری هم هستند که نتیجه ی آنها معتقد ساختن است مانند کسی که چیزی را به دیگری می آموزد. سپس سقراط میان دانستن(دانش) و معتقد ساختن تفاوت قائل می شود. گرگیاس پیش از این همانطور که بیان شد سخنوری را تعریف به هنر متقاعد ساختن دادگاه و انجمن دانست و موضوع آن را عدل و ظلم تعریف کرد. سقراط مثالی می آورد به این ترتیب که دو نفر را در نظر می گیریم که یکی می آموزد و دانا می شود و دیگری صرفاً اعتقاد پیدا می کند و این سوال را مطرح می کند که آیا هر دو دانستن و اعتقاد را از راه معتقد شدن بدست نمی آورند؟

و پس از آن معتقد ساختن را به دو دسته تقسیم می کند :

- معتقد شدن بدون دانایی و دانش؛ (Doxa) یا ظن
- معتقد شدن همراه دانستن و شناسایی؛ (Episteme) یا معرفت و یقین

حالت اول نوعی برانگیختگی احساس است که شخص را معتقد به یک موضوع می کند و گریاس نیز نوع اول را حاصل سخنوری در دادگاه ها و انجمن ها می شمارد و سخنور به کسانی اطلاق می شود که در دادگاه ها و انجمنها حاضر می شوند و بدون آنکه چیزی درباره عدل و ظلم را بیاموزند، دیگران را معتقد به سخنان خود می کنند. سقراط می گوید اگر خبرگان یک فن در یک جا جمع شوند و بخواهند اظهار نظر کنند سخنور در آن جمع چه می تواند بگوید؛ گریاس می گوید سخنور در آن جمع دو کار می تواند بکند یکی اینکه مردم را بر آنچه خبرگان تصمیم گرفته اند ترغیب کند، و دیگر اینکه سخنور با هنری که دارد می تواند خود را به جای صاحب آن فن جا بزند اگر چه که این کاری زشت است و اگر شاگردی چنین کاری کرد باید شاگرد مجازات شود نه استاد. سقراط می گوید فن خطابه فن اقناع است اما اقناع چه کسی یا کسانی؟ کسانی که نادان هستند. پس نادان بیش از دانا اعتماد نادانان را جلب می کند و آنان را قانع می کند و گرنه دانایان را که نمی تواند قانع کند. گریاس می گوید این خود هنر بزرگی است که انسان بدون اینکه چیزی بداند وانمود کند که دانش او بیش از دانایان است. سقراط می پرسد که اگر کسی پیش تو می آید باید خوب و بد، عدل و ظلم را بشناسد و بعد پیش تو بیاید تا سخنوری را بیاموزد یا اینکه خوب و بد را نمی داند و پیش تو می آید و تو فقط سخنوری را به او می آموزی بدون اینکه تو و او خوب و بد را بدانید که چیست. گریاس در جواب سقراط می گوید که یا باید عدل و ظلم را بشناسد و بعد سخنوری بیاموزد و یا اینکه من خود هر دو را به او خواهم آموخت. سقراط می گوید اگر کسی عدل و ظلم را می شناسد و یا از تو آموخت عادل است و مطابق عدل عمل می کند و این با سخن پیشین تو که گفتی اگر شاگردی فن سخنوری را در راه باطل بکار برد شاگرد باید تنبیه شود نه استاد تناقض دارد. "اگر آموزگار فن سخنوری، چنانکه گریاس می گوید، حق و نا حق را نیز به شاگرد خود می آموزد، پس ممکن نیست شاگرد آن فن را در مقام ناشایست بکار ببرد."

"اگر شاگردان هنر را نایجا به کار برند نه آن هنر در خور نکوهش است و نه استاد سزاوار سرزنش"

۳. به طور کلی آنچه که از گفتار گریاس می توان برداشت کرد نخست این است که به وسیله ی هنر سخنوری توفیقات فراوانی را می توان کسب کرد و دوم اینکه این هنر خنثی است. در وهله نخست اشاره می کند به ساخت دیوار شهر آتن که توسط دو سخنور ساخته شده است نه اهل فن؛ و اینکه خود او بهتر از برادرش که پزشک است توانسته است به درمان بیماران بپردازد. در توضیح مطلب دوم می گوید که مثلاً نمی توان یک استاد مشت زنی را ملامت کرد بدین دلیل که شاگرد او این مهارت را در جایگاه نادرست به کار برده است - مثلاً به دوستانش آسیب رسانده - سقراط هر دو مدعای گریاس را نقد می کند اما سیر رساله در ادامه معطوف به مدعای دوم گریاس مبنی بر این که سخنوری خنثی است می باشد؛ سقراط این موضوع را مورد انتقاد قرار می دهد و نتیجه می گیرد که سخنور نمی تواند از شناخت نیک و زشت و عمل بر طبق آن آزاد باشد. سقراط می پرسد آیا سخنور همانطور که از شناخت هنرهای دیگر بی نیاز است به شناخت خوب و بد نیز نیاز ندارد و صرفاً باید در هنر خویش ماهر باشد.

گرگیاس در اینجا می پذیرد که در تعلیماتی که به شاگردانش می دهد فارغ از آموزه های اخلاقی نیست یا آنها باید پیش از آمدن نزد وی عدل و ظلم را بدانند یا او باید به آنها آموزش بدهد؛ و این سخنوری با آنچه پیش از این بیان داشت در تناقض است.

۴. پولوس شاگرد گرگیاس با ناراحتی وارد بحث می شود و مدعی است که سقراط از شرم گرگیاس سوء استفاده کرده است. چون گرگیاس شرم دارد که بگوید سخنور کاری به عدل و ظلم ندارد. پولوس از سقراط می خواهد که او بگوید سخنوری چگونه هنری است، سقراط می گوید سخنوری اصلاً هنر نیست بلکه نوعی ورزشی است که باعث لذت و شادکامی می شود، مثل تردستی. سخنوری پیشه ای است که هیچگونه پیوندی با هنر ندارد؛ " کسی می تواند به آن پردازد که دارای روحی گستاخ و زیرک باشد و بداند که با هر کس چگونه باید رفتار کرد. آن پیشه چندین شعبه دارد و به عقیده ی من نام کلی آن چاپلوسی است. " در ضمن سقراط نشان می دهد که پولوس جوان حتی سوال کردن را بلد نیست تا چه برسد که در هنر سخنوری استاد باشد.

۵. از نظر پولوس قدرت دست سخنوران است و سخنوران مثل فرمانروایان مستبد می توانند هر که را می خواهند بکشند و هر کس را که خواستند از شهر خود بیرون کنند و دارایی او را مصادره کنند. اما سقراط می گوید سخنوران مانند فرمانروایان مستبد آنچه را انجام می دهند که به نظرشان خوب می نماید ولی از خوبی بهره ای ندارند و انجام دادن هر کاری بی آنکه آن را بشناسیم بد است. انسان هر کاری را برای رسیدن به مقصودی انجام می دهد و آن مقصود باید خوب و سودمند باشد. پس کشتن و تبعید کردن و گرفتن دارایی برای رسیدن به خوبی و سودمندی باید باشد. از نظر پولوس هر کس هر کاری را که می خواهد انجام می دهد رشک بر انگیز است اما سقراط می گوید باید ببینیم که آیا از روی عدالت انجام می دهند یا از روی ظلم اگر از روی ظلم انجام می دهند ترحم برانگیزند و اگر از روی عدالت کسی را می کشند بر او رشک نباید برد.

۶. سقراط معتقد است ما سه گونه عیب داریم یکی تهیدستی است که به وضع مالی اشخاص مربوط است و برای رهایی از آن باید از فنی که وسیله ی اندوختن مال است یاری جست، دوم بیماری که خاص تن است و باید از پزشک یاری بجوییم، و سوم ظلم که خاص روح است و برای رهایی از آن باید به عدالت تن دهیم. و در این سه ظلم و نادانی و دیگر عیوب روح از بزرگترین عیب ها است. برای تن بهتر این است که بیمار نشود و در صورت بیماری به پزشک مراجعه کند برای روح نیز همین است. نخست باید سعی کرد که روح به بیماری مثل ظلم کردن دچار نشود و در صورت بیمار شدن باید در پی معالجه آن برآید و معالجه شدن یعنی در دادگاه کیفر دیدن بهتر از کیفر ندیدن است و یا ظلم دیدن بهتر از ظلم کردن است. چون ظلم کردن بدتر از ظلم دیدن است. " کسانی که از کیفر می گریزند تنها رنج کیفر را می بینند و از دیدن شفایی که از آن بر می آید ناتوانند و نمی دانند که زندگی با روحی بیمار به مراتب بدتر از زندگی با تنی بیمار است از این رو برای گریز از مداوای روح به هر وسیله ای دست می یازند: مال می اندوزند و دوستان بانفوذ می یابند و می کوشند تا در سخنوری استاد گردند. "

۷. از نظر سقراط از یک جهت سخنوری خوب است و آن وقتی است که از عدالت دفاع کنیم و باعث احقاق حق شود "سخنوری هنگامی سودمند است که به یاری آن به دفاع از عدالت بر خیزیم و بر خود و دوستان و خویشان و وطن ما، اگر گناهی کرده باشند، اقامه ی دعوی کنیم تا گناهکار به کیفر رسد و بیدار شود و از بیماری ظلم بهبودی یابد" اما سخنوری از جهت دیگر بد است اگر از ظالم دفاع کنیم و به نیروی سخنوری او را از کیفر مصون نگاه داریم و اگر گناهی کرده است که مستوجب مرگ است از مرگ رهایی یابد. اما برای کسی که موافق عدل زندگی می کند و از ظلم می پرهیزد سخنوری هیچ سودی ندارد. به عبارت دیگر هم سقراط و هم پولوس به قدرت سخنوری در زندگی سیاسی و رخنه کردن در آن اقرار دارند چون گرایش به سیاست در طبیعت انسانی ریشه دارد اما " اختلاف بنیادی در این است که آیا این نفوذ فی نفسه آن مایه ارزش دارد که آدمی آن را هدف خود سازد یا نه؟"

۸. سقراط می گوید که "سخنوری با عدل و ظلم در ارتباط است" و بعد مدعی می شود که "سخنوری اگر درباره ی عدالت سخن بگوید فعل ظالمانه ای نیست" و این را در تناقض با گزاره "از سخنوری می توان استفاده ظالمانه کرد"؛ می داند. سقراط می خواهد تناقض میان اینکه "سخنوری با عدل و ظلم در ارتباط است" را با "از سخنوری می توان استفاده ظالمانه کرد" را نشان دهد، اما این دو قضیه با یکدیگر هیچ تناقضی ندارند. بنابراین براساس این گزاره که "سخنوری اگر درباره ی عدالت سخن بگوید فعل ظالمانه ای نیست" تعارض آنها را نشان می دهد. وی می گوید که قضیه "سخنوری اگر درباره ی عدالت سخن بگوید فعل ظالمانه ای نیست" نتیجه "سخنوری با عدل و ظلم در ارتباط است" می باشد و چون "سخنوری اگر درباره ی عدالت سخن بگوید فعل ظالمانه ای نیست" با "از سخنوری می توان استفاده ظالمانه کرد" در تعارض است قضیه "سخنوری با عدل و ظلم در ارتباط است" هم متعارض است. اما این در حالی است که استلزام میان "سخنوری با عدل و ظلم در ارتباط است" با "سخنوری اگر درباره ی عدالت سخن بگوید فعل ظالمانه ای نیست" صرفاً مبتنی بر فرض خود سقراط است و گریاس می تواند آن را نپذیرد. اما راه گذر از این مسئله اینطور است که گریاس ادعای سقراط را درباره ی اینکه "سخنوری با عدل و ظلم در ارتباط است" را نپذیرد و هیچگونه اعتباری برای آن قائل نشود.

۹. کالیکلس گفت سقراط در بحث با پولوس بین زیبایی طبیعی و زیبایی قانونی خلط کرده است. در حالی که طبیعت و قانون بیشتر اوقات ضد یک دیگرند، چون "قوانین را همواره ضعیفان که اکثریت هر جامعه اند وضع می کنند و با در نظر گرفتن منافع خود برخی کارها را نیک قلمداد می کنند و پاره ای را بد، و برای اینکه مردان نیرومند را، که از همه ی موهبت ها بیش از دیگران بهره مند می شوند، مرعوب سازند می گویند برای خویش بیش از دیگران خواستن زشت و منافی اخلاق است." اما طبیعت "به نیکو ترین وجه ثابت می کند که عدالت آن است که مردمان توانا بیش از ناتوانان داشته باشند و لایقان بهتر و برتر از نالایقان به شمار آیند؛ عدالت در این است که توانا بر ناتوان فرمانروایی کند و از همه ی موهبت ها بیش از او بر خوردار گردد." قانون که ساخته ی ضعیفان است انسان های نیرومند را زنجیر می کند و اگر یکی از این انسانها زنجیر را پاره کند و بر همه فرمان می راند و قانون طبیعت در فر و شکوه او نمایان می گردد. اما در باره ی فلسفه که سقراط خود را عاشق آن می داند کالیکلس می گوید "فلسفه بد نیست به شرط آنکه آدمی در روزگار جوانی و به مقداری که ضروری است به آن بپزدازد. اگر کسی همه ی اوقات خود را صرف فلسفه کند فلسفه مایه ی تیره روزی او می گردد". و در نقد فلسفه با کنایه به سقراط می گوید "هیچ می دانی که اگر تو یا کسی مانند ترا به اتهامی واهی دستگیر کنند و به زندان افکنند هیچ کار از تو بر نخواهد آمد و اگر ترا به دادگاه بخوانند و مدعی فرومایه ای بر انگیزند که کشتن ترا پیشنهاد کند راهی

جز محکوم شدن و مردن نخواهی دید؟ سقراط، این چه هنری است که مرد مستعدی چون ترا بدین روز سیاه می نشانند و چنان ناتوان و درمانده می سازد که نه خود را بتواند از خطر برهاند و نه دیگری را." سقراط در جواب می گوید آیا اکثریت جامعه از نظر طبیعی قوی تر از یک فرد یا اقلیت نیستند؟ اکثریت جامعه می توانند به اقلیت زور بگویند و دیکتاتوری کنند؛ و در ضمن این اکثریت مردمان هستند که عدالت را در برابری می بینند و ظلم کردن را بدتر از ظلم دیدن می دانند. پس قانون و طبیعت هر دو یک چیز را می گویند. کالیکلس می گوید مرادم از قوی تر، بردگان نادان نیستند که در یک جا جمع شوند و قانون تصویب کنند بلکه مرد دانا قوی تر از ده هزار نادان است و دانا باید فرمان براند و بیش از نادانان بهره ببرد. سقراط می گوید اگر بین ده هزار نفر یک نفر پزشک باشد و مقدار فراوانی از خوردنی ها، آیا پزشک باید بیشتر از همه بخورد یا بر اساس سلامتی افراد به هر یک به اندازه دهد و چه بسا که خود اگر ضعیف باشد باید از همه کمتر بخورد. کالیکلس می گوید باز از خوردنی و آشامیدنی و کفشدوزی، سخن می گویی در صورتی که قوی از نظر من " کسانی هستند که می دانند کشور را چگونه باید اداره کرد و از شجاعت نیز بهره ی کافی دارند و از این رو می توانند هر کار را که درست می دانند بکنند بی آنکه در نیمه ی راه خسته شوند."

۱۰. سقراط از کالیکلس اعتراف می گیرد که تندرستی و بیماری و آهستگی و سرعت یکی بعد از دیگری می آید و آنگاه نتیجه می گیرد که چون نوشیدن در حال تشنگی لذت آور است پس معلوم می شود آدمی در حال رنج کشیدن لذت می برد. بنا بر این لذت و درد در یک هنگام می توانند در تن یا روح باشند. نیک و بد جمع نمی شوند اما رنج و لذت جمع می شوند پس لذت غیر از خوب و رنج غیر از بد است. و چون آدمی رنج تشنگی و لذت نوشیدن را در یک هنگام از دست می دهد لذا لذت و درد با هم از دست می روند. نتیجه اینکه " لذت غیر از خوبی است و درد غیر از بدی. زیرا لذت و درد در آن واحد از دست می روند در حالی که خوبی و بدی نمی توانند در یک زمان از میان بروند." استدلال دیگر اینکه اگر خوبی و لذت را یکی بدانیم باید بپذیریم که بدان در نیکی و بدی با نیکان برابرند، یا شاید کمی بهتر از نیکان اند. کالیکلس سخن سقراط را می پذیرد که دو گونه لذت هست یکی خوب و یکی بد. و دو گونه درد است یکی سودمند و دیگری زیان بخش. با این پذیرش سقراط بر می گردد به انواع هنر ها. ما باید به دنبال خوبی باشیم و حتی لذت را برای خوبی بخواهیم و همچنین درد را.

۱۱. کالیکلس می گوید سخنوری دو نوع است نوعی از آن چالوسی است و نوع دیگر نیک و زیباست زیرا مقصودش بهتر کردن مردمان است و کاری به خوش آمدن و بد آمدن مردم ندارد. سقراط از کالیکلس سوال می کند یکی از این نوع سخنوران را نام ببر کالیکلس می گوید در میان سخنوران این زمان چنین کسی را نمی شناسم. اما از گذشته گان تمیستوکلس، کیمون، میلیادس و پریکلس این گونه بوده اند. سقراط می گوید با تعریفی که ما از فضیلت کردیم هیچ یک از اینها را شامل نمی شود. فضیلت هر چیز نظم خاص همان چیز است. حالتی از نظم و تعادل که در جسم پدید آید تندرستی است و اگر در روح پدید آید عدالت و خویشنداری است. لذا سخنور عادل و هنرمند باید " عدالت را در روح مردمان بیدار کند و آنان را از ارتکاب ظلم باز دارد و خویشتن داری را در درون آنان جایگزین سازد تا زمام نفس را بدست گیرند و لگام گسیخته نگردند و فضیلت پیدا کنند و فساد در درونشان راه نیابد." سخنور خوب کسی است که اگر عده ای از مردم ظالم و بی خرد را به او بدهی و بعد از مدتی نیک و عادل و خردمند گردند.

آیا چنین سخنورانی در آتن وجود دارد؟ پاسخ منفی است آیا چنین سیاستمدارانی در آتن هست یا بوده است. باز هم پاسخ منفی است پس آنانی که کالیکلس نام برده است هیچ یک سیاستمدار موفقی نبوده اند چرا که مردم اول پریکلِس را دوست داشتند و بعد او را به دزدی و فساد و بدی متهم نمودند و می خواستند که اعدامش کنند کیمون را تبعید کردند و تمیستوکلس را نیز آواره کردند و میلیتادس را نزدیک بود که داخل چاه بیندازند. اگر این مردان سیاسی موفقی بودند و مردم را خوب تربیت کردند چرا پایان کارشان به اینجا ها کشید. وقتی دولت یکی از سیاستمداران را به سبب گناهی محاکمه می کند او چنان ناله و زاری می کند که گویی به مصیبت بزرگی دچار شده است و می گوید "با آن همه خدمت که به کشور کرده ام سزاوار نیست با من چنین کنند" ولی آیا عقل قبول می کند که کسی عضو دولتی باشد و از همان دولت آزاری ببیند و آن را ظالم و بد خواه بخواند. درست مثل سوفیست ها که شاگردان را خود را با فضیلت و درستی تربیت می کنند و بعد گله می کنند که مزد آنها را نمی دهند. سقراط از کالیکلس سوال می کند که "چه می گویی در باره ی کسانی که هنگامی که زمام امور دولت را بدست دارند رجز می خوانند و هر روز ادعا می کنند که جامعه و دولت را بهتر ساخته اند ولی همینکه از کار افتادند ناله و شکایت می آغازند و از وضع جامعه و دولت چنان بد گویی می کنند که گویی بدتر آن در تصور نمی گنجد؟ آیا این سیاستمداران در نظر تو بهتر از فرومایگان اند؟

۱۲. سیاست مدار واقعی کسی است که به جای خوش آمدن مردمان خیر و صلاح آنان را در نظر گیرد و سقراط و بعضی از کسان سیاستمدار واقعی هستند. سقراط در پایان اندیشه های خود را در قالب اسطوره بیان می کند و آن همان پاداش و عذاب در دنیایی است که کسی حق و ناحق نمی کند چون روح از بدن جدا شده و دیگر شناخته نمی شود که بدن چه کسی است. فقط با علاماتی که بر روی روح وجود دارد در باره اش حکم می رانند آنانی که اندکی گناه مرتکب شدند با کمی تنبیه و مجازات پاک می شوند و کسانی که ظالم بوده اند و به خصوص تبهکارترین مردمان را که در میان صاحبان قدرت می توان یافت دچار عذابی جاودان خواهند شد. "ولی اگر روح پرهیز کاری ببیند که به عدالت زندگی گذرانده است، خصوصا اگر روح فیلسوفی باشد که در همه ی عمر جز به کار خود نپرداخته، از دیدن او شادمان می گردد و او را به جزیره ی نیکبختان روانه می سازند." "گرگیاس نخستین اثری است که افلاطون در آن تربیت سقراطی را به عنوان دانش سیاسی تشریح می کند و تضاد آن را با دولت موجود نشان می دهد. این تضاد بکلی غیر از تضاد میان تربیت سوفسطایی و مردان سیاسی وقت است." {۳}

رساله گرگیاس افلاطون نمودی از بیان جایگاه اخلاق، در عدالت محوری فعالیت های اجتماعی است.

پایان/فرشاد نوروزی/.

منابع:

- ۱- دوره ی کامل آثار افلاطون، ترجمه ی محمد حسن لطفی - رضا کاویانی، جلد اول، رساله گرگیاس (فن سخنوری)، ص ۴۴۷
- ۲- متفکران یونانی، تتودور گمپرتس، محمد حسن لطفی، جلد دوم، ص ۸۹۶
- ۳- پایدیا، ورنر یگر، محمد حسن لطفی، جلد دوم، ص ۷۹۱